

۲- چندی بولایت هرات مامورین بزرگک رتبه اتفاق نموده بودند که صرف جامی نگینند چنانچه چند سال عمومیت و دادند بیعت قضی بایسکی از رفقای خود که اداری بیستی بود بخانه دوستی رفتند آنجا هم جوان زیبا روی جای آوردند بیاله اول ناله بیرفه بیستی مقدم کرد او قدر خواست بیاله را برای قضی آهورت بیاضی بدو دست گرفته و مؤدبانه خدمت آن رفیق خود پیش نموده این روی را با الحاح تمام خواهم بیستی بیاله را بخشیدند

در میگذرد آن روح فزای دل من از بهر طراوت اوصفهای صفا
جامی یکف آورد که تیش و بنوش گفتم بخورم که گفت برای دل من

از جمله کسانی که با مرحوم روابط دوستی و اختلاط دائمی و در مقامت هم رفت و آمد و مکاتب داشتند یکی شاعر شیوا و دانشمند عبدالعزیز خان خیرت است که در قید حیات و نکابل میباشد مرا با ایشان صحبتی دستداد و گفتم نگارش شرح حال این شاعر فقید را اراده دارم اما بسی بیت های که بموقع خوانده اند و نهایت دلچسب است و دیگر خوش صحبتی ها و حسن معاشرت و مجلس آرائی سخن را با یار اصطفی جمع میخوانم و همچنین از انرا من شان در دسترس من بسیار کم است اگر شما هم درین باره معاشرت فرمائید آن دانشمند محترم بقول این زحمت بر بنده امتنان گذاشتند و وعده دادند که به سلسله نگارشی اینجاب آنچه بتوانند بنویسند این است که نگارنده مختصری از شرح حالش را در آنجا بصورت یقین معلومات حاصل نموده بودم و جناب خیرت نیز مصدق آن شده بودند شگاشته و از نمونه کلامش تنها مضمونی که بر غزل میرزا صائب رح نموده اند و چند شعر دیگر آورده و باقی را از نگار و آثار از خاتمه توانای جناب خیرت انتظار داریم

محمد صابری بهیم حلیط

اول مغمس بر غزل میرزا صائب اصفهانی
شده انجم حکه بر فرق تریبا مینهد یارا
زبام چرخ روشن مینماید روی دیبا را
ز روی راستی بدین میگردد مه کارا
صفا بیاعتدت نیلی شمارد دست موسی را

چو نسبت مشک چمن را با سواد زلف بیچاشش
چو تشبیه است صفا را لب لبابش روی رخشانش
ز مردم نسکه دل برد است چشم مست فتاشش
بچندین سوزن کمانش سخنر آن است مؤکاشش
که از پای که بیرون آورد خار تمنا را

کجا آن ناوک مژگان خونریز و کجاشنه
کجا جام می ناب و کجا آن چشم پرفتنه
بر رنگی کز سراب از دور آساید دل نشنه
بازدک نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه

به آهو نسبت دور بست چشم شوخ ایللی را

مزاج زاهد از بس گشته خشک و یابس و بارد
نباشد در سرش چیزی بجز اندیشه فاسد
همیشه منع رندان میکنند از باده و شاهد
طریق عقل را بر عشق رجحان میدهد زاهد

عصائی بهتر از صد شمع کافوری است اعمی را

(۷۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

(۲۳) شماره دوم سال هفتم

آری

جو میرسنی را اخوال من بیعاز بیجانم
 بیاسافی بیاسافی که بولنی سخت تحریرم
 بیک بیسانه سودا بیکم زینب و عقیلی را
 چو زاهد مست شد از باده چشم سمن بویان
 بسافی گفت مطرب با سرود و نغمه و العجان
 بحدائق مردم آنقدر کز گردش دوران

چو شد گرم از زمین نا آسمان حکامه صائب
 چنین گفتم رسیدم چون به نطق امانه صائب
 رکت از بهاری طی کند طو مار دعوی را

غزل سبکی از مجتربان در باره این غزل نیز بیان کرد که در مجبلی بیاری
 بودم جوان شکیل و جدیلی وارد گردید که چلب نظر بیشتر حاضرین و قاضی را نمود و ساختن
 غزلی بقاضی همه حضار تکلیف کردند و ادا مة این غزل را سرودم و خواست
 گل از بخت رخ خوب تو آب شد
 در گفتگوی خود خجل و لا جواب شد
 دی همچو لاله داخ شدم تا صبح باغ
 رحساره چو برکت گلت بی نقاب شد
 در نیم تاسوار شدی ماه من بولنی
 هر که کسی جوز بدگی با در رکاب شد
 خوردی شراب باد گری دار بای من
 از حسرت تو قاضی مسکین کتاب شد

سوم - ایات
 الف - این دو بیت از قصیده است که در مدح خان علوم قاضی القضاة مرحوم ملا سعد الدین خان
 سروده بود
 هر چند بعشق تو شدم خوارم - ن بزم
 همچون دهن بار من این قافیه تنگ است
 و ز نه بدمد بیخ تو دهم - م داد تغزل

این دو بیت از قصیده است که به نسبت ورود بهاری انشاء کرد
 بهار آمد که گیتی رونق باغ چنان گیرد
 جهان از فر فروردین طراز آسمان گیرد
 هوای باغ ز انسان مستوی و معتدل گردد
 که آتش صورت و خاصیت آب بره ان گیرد
 (انتها)

در موفق آن خدای که جوی حسرت است
 فتنه ز آفتاب و سحاب و لاله ایست
 در روزی با یکی از رفقای خود که اهل قزوین بود
 در روزی با یکی از رفقای خود که اهل قزوین بود
 در روزی با یکی از رفقای خود که اهل قزوین بود
 در روزی با یکی از رفقای خود که اهل قزوین بود